

چو مگر می گوید که هست ایند که با یک
در این منزه که انوار بجای است
تخیل

اگر خالی که یعنی چشمه فور
چو چشمه در کنار در طاقت و تاب
از جهان روشن گستر نماید
عدم آینه مستی است مطلق
عدم چون گشت مستی لا مفا بل
سند آن در قدرت از آن گشت پدیدار
عدم که چو یکی دارد بدایت
عدم در ذات خود جهان در صفت
خبرست گشت نزار افرو خوان
عدم آینه عالم عکس است
لوح چشم عکس او نور در دیده است

سخت روشن نمایان روز تار یک
سخن دارم در نه نالفتن او
ترا حاجت فتنه بر چشم در یک
نواخ خورشید تابان در دیده در آب
در ادراک تو خالی مبعوضه
کار و بیدار است عکس تابش خورشید
در او عکس شد اندر حال حاصل
یکی را چون گشت در گشت بسیار
ولیکن نبودش هرگز نه بایست
از نا ظاهر آمد کنج تحقیق
که تا پیدا یعنی کنج پنهان
چو چشم عکس در او شخص پنهان
بدر دیده از آن نور دیده است

جهان آن آن گشت جهان
چو نیکو بنظر در اصل این کار
صفت در این معنی بیان کرد
جهان را سر آینه دان
اگر کفوه را دل بر شک
در یک زره که بر کمر از جبار
هر جزو را خاک را بنظر گشت
باغچه بسته هم چند میل است
دل هر جزوه صدمین آمد
به بر پسته در جبار جان
بدان خرد که آمد حیه دل
در او در صبح گشته همه عالم
بهین عالم هم در هم گشته
همه با هم هر چه دانند بر

از این پاکیزه تر نبود بیایست
هم او بینه هم دیده است در
فجری صبح و جبهه عیان کرد
بهر یک ذره صد مرتابا جان
بروز آید هر از این هر صفا
خلل با بد هم عالم سرا پا
جز از این ز آدم اندر او بود است
در اسما قطره مانند نیل است
جهان در دل یک از آن آمد
در در نقد هفت آسمان
خداوند عالم گشت منزل
آهن بلیک گشته کاه آدم
ملک در دیو و شیطان در فرشته
ز کافر و مؤمن در مؤمن ز کافر